

نقل قول‌ها در بیست و یکمین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

۲۰ خردادماه ۱۴۰۲

۲۴) کم‌گویی

(از بیت ۱۱۷۵ تا بیت ۱۱۷۹)

این سخن در سینه دَخلِ مغزهاست	در خموشی مغز جان را صد نماست
چون بیامد در زبان، شد خرج مغز	خرج کم کن، تا بماند مغز نَغز
مردِ کم گوینده را فکر است زَفَت	قَشْرِ گفتن چون فزون شد، مغز رفت
پوست افزون بود، لاغر بود مغز	پوست لاغر شد، چو کامل گشت و نغز
بَنگر این هر سه ز خامی رسته را	جوز را و لوز را و پسته را



مولانا زبان را رنج بی‌درمان و گنج بی‌پایان می‌خواند. بدون زبان زندگی بشر فروغ و رونقی ندارد و از سوی دیگر همین زبان است که زندگی بشر را در تاریکی غرق می‌کند:

ای زبان! تو بس زیانی مرا	چون توی گویا، چه گویم من تو را؟
ای زبان! هم آتش و هم خرمی	چند این آتش درین خرمن زنی؟
در نهان جان از تو افغان می‌کند	گرچه هر چه گویی‌اش، آن می‌کند
ای زبان! هم گنج بی‌پایان توی	ای زبان! هم رنج بی‌درمان توی
هم صغیر و خدعه مرغان توی	هم آنیسِ وحشتِ هجران توی
چند امانم می‌دهی؟ ای بی‌امان!	ای تو زه کرده به کین من کمان!

(مثنوی، د ۱ / ۱۷۰۰ - ۱۶۹۹)



مولینوس، کشیش و عارف اسپانیایی:

«سکوتِ دهان، سکوتِ ذهن و سکوتِ اراده. اجتناب از سخن لغو دشوار است، خاموش ساختنِ وراچی‌های حافظه و تخیل بسیار دشوارتر است؛ دشوارتر از همه آرام کردنِ آوای تمنا و ندای نفرت در ساحتِ اراده است.»

(استاد مصطفی ملکیان، سیری در سپهر جان، ص ۱۵۰).



عطار:

«نقل است که [بایزید] گفت: حق تعالی مرا در دو هزار مقام در پیش خود حاضر کرد و در هر مقامی، مملکتی بر من عرضه کرد. من قبول نکردم. به آخر مرا گفت: «ای بایزید! چه می خواهی؟». گفتم: «آن که هیچ نخواهم».

(تذکره الاولیاء، چاپ زوار، ص ۱۶۳)



نظر مولانا درباره سخن بایزید:

«حق تعالی با بایزید گفت که «یا بایزید! چه خواهی؟» گفت: «خواهم که نخواهم؛ آرید اُن لأریدُ». اکنون آدمی را دو حالت بیش نیست؛ یا خواهد یا نخواهد. این که همه نخواهد، این صفت آدمی نیست. این آن است که از خود تهی شده است و کلی نمانده است؛ که اگر او مانده بودی، آن صفت آدمیتی در او بودی که خواهد و نخواهد ... همه رنجها از آن می خیزد که چیزی خواهی و آن میسر نشود. چون نخواهی، رنج نماند. مردان منقسمند و ایشان را در این طریق مراتب است. بعضی به جهد و سعی به جایی برسند که آنچه خواهند به اندرون و اندیشه به فعل نیاورند. این مقدور بشر است اما آن که در اندرون دغدغه خواست و اندیشه نیاید، آن مقدور آدمی نیست، آن را جز جذبۀ حق از او نبرد».

(فیه ما فیه، صص ۱۲۸)



حکیم ابوالقاسم فردوسی در ضمن گفتگوهای عمیق انوشیروان و بزرگمهر حکیم، به این نکته اشاره می کند
اگر کسی پادشاه سخن خویش باشد، سخن او نور تولید می کند و بر روشنایی جهان می افزاید:

نگه کرد کسری به داننده گفت که دانش چرا باید اندر نهفت؟
جوان بر زبان پادشاهی نمود ز گفتار او روشنایی فزود

بدو گفت: روشن روان آن کسی که کوتاه گوید به معنی بسی

(شاهنامه فردوسی، ص ۱۴۷۸ - ۱۴۷۹)



حکیم نظامی در قطعه بسیار معروفی، به مخاطب خود توصیه می کند که گزیده و پسندیده سخن بگوید تا دنیا از سخن او پُر شود:

با این که سخن به لطف آب است	کم گفتنِ هر سخن صواب است
آب ار چه همه زلال خیزد	از خوردنِ پُر ملال خیزد
کم گوی و گزیده گوی چون دُر	تا ز اندک تو جهان شود پُر
یک دسته گل دماغ پرور	از خرمن صد گیاه بهتر

(لیلی و مجنون، ص ۵۳)



بابا افضل کاشانی نیز بر این باور است که باید دو برابر آنچه سخن می گوئیم، بشنویم:

کم گوی و به جز مصلحت خویش مگو	چیزی که نپرسند، تو از پیش مگو
دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز؛	یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگو

(به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۲۰۴۶)



ایرج میراز هم بر این باور است که زبان بسیاری از سرها را بر باد داده است. به نظر او باید همواره ساکت باشیم، مگر این که ضرورتی پیش بیاید و ناگزیر شویم، سخن بگوئیم:

کم گوی و مگوی هر چه دانی	لب دوخته دار تا توانی
بس سر که فتاده زبان است	با یک نقطه زبان زیان است

آن قدر رواست گفتنِ آن که آید ضرر از نهفتنِ آن
نادان به سر زبان نهد دل در قلب بود زبان عاقل

(دیوان ایرج میرزا، ص ۱۳۸)



یکی از فقرات وصیت‌نامه مولانا که در آخرین روز زندگی اش آن را نوشته است، توصیه به کم‌گویی است:

«أوصيكم بتقوى الله في السرِّ والعَلانِيَةِ وبقِلَّةِ الطَّعامِ وقلَّةِ الكلامِ و هجرةِ المعاصي و الآثامِ و مُواظبةِ الصَّيامِ، و دوامِ التَّيَمُّمِ و تركِ الشَّهواتِ على الدَّوامِ و إحتمالِ الجفَاءِ مِنْ جميعِ الأثامِ و تركِ مُجالسةِ السُّفهاءِ و العوامِ، و مُصاحبةِ الصَّالحينَ و الكرامِ، فَإِنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ و خَيْرُ الكلامِ ما قَلَّ و دَلَّ».

(مناقب العارفين، ج ۲، ص ۵۸۵)



سعدی:

یکی خوب‌خُلق و خَلق‌پوش بود	که در مصر یک چند خاموش بود
خردمندمردم ز نزدیک و دور	به گردش چو پروانه جویان نور
تفکر شبی با دل خویش کرد	که پوشیده زیر زبان است مرد
اگر هم‌چنین سر به خود در برم	چه دانند مردم که دانشورم؟
سخن گفت و دشمن بدانست و دوست	که در مصر نادان‌تر از وی هم اوست
حضورش پریشان شد و کار زشت	سفر کرد و بر طاق مسجد نبشت
در آینه گر خویشان دیدمی	به بی‌دانشی پرده ندریدمی
چنین زشت از آن پرده برداشتم	که خود را نکوروی پنداشتم

(بوستان سعدی، چاپ دکتر مصفا، ص ۴۰۳)



گاهی کم حرفیِ پسندیده از بسیاری سرچشمه می‌گیرد. در اینجا شخص به سبب آن که بسیار می‌داند، خاموش می‌ماند:

مُجملش گفتم، نگفتم ز آن بیان	ورنه هم افهام سوزد، هم زبان
من چو «لب» گویم، «لبِ دریا» بُود	من چو «لا» گویم، مُراد «الّا» بُود
من ز شیرینی نشستم رو تُرش	من ز پُریِ سخن باشم خُمش

(مثنوی، د ۱ / ۱۷۶۰ - ۱۷۵۸)



نظامی عروضی در مورد تأثیر شعر در دیگران چنین می‌گوید:

«شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند و التئام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خُرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خُرد، و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و به ایهام، قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام، طبع را انقباضی و انبساطی بُود و امورِ عظام را در نظام عالم سبب شود».

(چهار مقاله، چاپ دکتر کامل احمدنژاد، ص ۴۱)



حفظله بادغیسی:

مَهتری گر به کام شیر در است	شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه	یا چو مردانت مرگ رویاروی



سخنان ما در زندگی دیگران تأثیر می‌گذارند؛ زیرا که سخن از جان مایه می‌گیرد و جان بسیار نیرومند است:

عالمی را یک سخن ویران کند رویهان مرده را شیران کند

جان‌ها در اصل خود عیسی‌دم است یک دم‌ش زخم است و دیگر مرهم است
گر حجاب از جان‌ها برخاستی گفت هر جانی مسیح‌آسایی

(مثنوی، د ۱ / ۱۵۹۹ - ۱۵۹۶)



درک این نکته که سخنان ما بر دیگران تاثیر می‌گذارد، باعث می‌شود که نسبت به سخنی که می‌گوییم توجه داشته باشیم:

نکته‌ای کآن جست ناگه از زبان همچو تیری دان که جست آن از کمان!
وانگردد از ره آن تیر، ای پسر!
چون گذشت از سر، جهانی را گرفت بند باید کرد سیلی را ز سر
فعل را در غیب اثرها زادنی است گر جهان ویران کند، نبود شگفت
و آن موالیدش به حکم خلق نیست

(مثنوی، د ۱ / ۱۶۶۱ - ۱۶۵۸)



سخن امام محمد غزالی در مورد آفات زبان:

«آفت اول گفتن سخنی که از آن مستغنی باشد، آفت دوم فضول سخن، آفت سوم خوض در باطل، آفت چهارم مرأ و مجادله، آفت پنجم خصومت، آفت ششم دور در شدن در سخن و تکلف سجع و فصاحت، آفت هفتم فحش و دشنام و پلیدزبانی، آفت هشتم لعنت کردن جمادی یا حیوانی یا آدمی را، آفت نهم سرود و شعر، آفت دهم مزاح، آفت یازدهم سخریت و استهزا، آفت دوازدهم فاش کردن راز، آفت سیزدهم وعده دروغ، آفت چهاردهم دروغ در قول و سوگند، آفت پانزدهم غیبت، آفت شانزدهم سخن‌چینی، آفت هفدهم دوزبانی که میان دو دشمن اختلاف کند، آفت هجدهم مدح، آفت نوزدهم غفلت از دقایق خطا در مجاری سخن، آفت بیستم پرسیدن عوام از صفات حق تعالی.»

(ترجمه احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۲۲۵)



مولانا بارها در مثنوی راجع به خطرات و زیان‌های زبان سخن گفته است. به نظر او سخنان ما مانند شراره‌هایی هستند که در خرمن زندگی دیگری می‌افتند و آن را به آتش می‌کشند:

این زبان چون سنگ و هم آهن‌وش است	و آن چه بجهد از زبان، چون آتش است
سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف!	که ز روی نقل و گاه از روی لاف؛
ز آن که تاریک است و هر سو پنبه‌زار	در میان پنبه چون باشد شرار؟
ظالم آن قومی که چشمان دوختند	ز آن سخن‌ها عالمی را سوختند

(مثنوی، د ۱ / ۱۵۹۶ - ۱۵۹۳)



به نظر مولانا سخنان ما مایه‌های دوزخ را فراهم می‌آورند. به دیگر سخن، زبان می‌تواند زندگی را به دوزخ تبدیل کند:

چون ز دستت زخم بر مظلوم رُست	آن درختی گشت، از او زقوم رُست
چون ز خشم آتش تو در دل‌ها زدی	مایه نار جهنم آمدی
آشت این‌جا چو آدم‌سوز بود	آن‌چه از وی زاد، مردافروز بود
آتش تو قصد مردم می‌کند	نار کز وی زاد، بر مردم زند
آن سخن‌های چو مار و کژدمت	مار و کژدم گشت و می‌گیرد دُمت

(مثنوی، د ۳ / ۳۴۷۵ - ۳۴۷۱)



افراد والا اگر بخواهند سخن بگویند نهایت دقت را به کار می‌گیرند تا درست و به جا حرف بزنند. کم حرفی و سکوت باعث می‌شود آنها به تدریج مهار سخن گفتن را در اختیار بگیرند:

گر دو حرف صدق گویی، ای فلان!
گفت تیره در تبع گردد روان

این نخواندی که الکلَام، ای مُسْتَهَام!
 هین، مشو شارع در آن حرفِ رَشَد
 نیست در ضَبَطت چو بگشادی دهان
 خویشان را سازِ منطیقی ز حال!

فِي شُجُونِ جَرَّةٍ جَرُّ الْكَلَامِ؟
 که سخن زو مر سخن را می کَشَد
 از پی صافی شود تیره روان ...
 تا نگردی همچو من سُخْرَهُ مَقَال

(مثنوی، د ۶/۱۶۰۳ - ۱۵۹۷)



شخصی که زیاد سخن می گوید، به احتمال زیاد فراوان اشتباه می کند و پشیمان می شود و خود را ناگزیر به عذرخواهی می یابد. برای محفوظ ماندن از خطا و عذرخواهی، بهتر است که کم گوی و گزیده گوی باشیم. نظامی گنجوی در این باره می گوید:

گستاخ سخن مباش با کس تا عذرِ خطا نخواهی از پس

(لیلی و مجنون، ص ۵۳)



سعدی شیرین سخن نیز به زیبایی به این نکته اشاره کرده است که اگر با تأنی و تأمل سخن بگوییم، کمتر خطا می کنیم:

نباید سخن گفت ناساخته
 تأمل کنان در خطا و صواب
 کمال است در نفس انسان سَخُن
 کم آواز هرگز نبینی خَجَل
 حذر کن ز نادانِ ده مرده گوی
 صد انداختی تیر و هر صد خطاست
 چرا گوید آن چیز در خُفیه مرد

نشاید بریدن نینداخته
 به از ژاژخایانِ حاضر جواب
 تو خود را به گفتار ناقص مکن
 جوی مشک بهتر که یک توده گل
 چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
 اگر هوشمندی، یک انداز و راست
 که گر فاش گردد، شود روی زرد؟

(بوستان سعدی، ص ۱۴۳)



سعدی:

«وقتی جمعی [حکمای هندوستان] در فضایل بزرجمهر سخن می‌گفتند و به آخر، جز این عیش ندانستند که در سخن گفتن بطیئ است؛ یعنی درنگ بسیار می‌کند [و مُستمع را بسی منتظر می‌باید بودن تا وی تقریر سخنی کند]. بزرجمهر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم؟»

سخن‌دانِ پرورده، پیرِ کهن بیندیشد، آن‌گه بگوید سخن
مزن بی تأمل به گفتار دم نکو گو، و گر دیر گویی، چه غم؟

(گلستان سعدی، چاپ غلام‌حسین یوسفی، ص ۵۶)



پرحرفی باعث می‌شود توانایی انسان برای شنیدن به شدت کاهش پیدا کند. به قول سعدی شخص فراوان سخن به تدریج آکنده گوش می‌شود؛ یعنی پرحرفی انسان را ناشنوا می‌کند:

فراوان سخن باشد آکنده گوش نصیحت نگیرد مگر در خموش
چو خواهی که گویی نفس بر نفس حلاوت نیابی ز گفتار کس

(بوستان سعدی، ص ۱۴۳)



به نظر حکیم فردوسی پرحرفی انسان را در نظر دیگران خوار و بی‌اعتبار می‌کند:

کسی را که مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیریاب
چو گفتارِ بیهوده بسیار گشت سخن‌گوی در مردمی خوار گشت

(شاهنامه فردوسی، صص ۱۴۷۸ - ۱۴۷۹)



حکیم ابوالقاسم فردوسی، در جایی دیگر، از زبان شاپور سوم، به این نکته اشاره کرده است که زبان می‌تواند روان را آلوده و تباه سازد و پرگویی باعث بی‌آبرویی می‌شود:

زبان را نگه‌دار باید بُدن	نباید روان را به زهر آژدن؛
که بر انجمن مردِ بسیارگوی	بکاهد به گفتارِ خود آبِ روی
اگر دانشی مردِ راند سخن	تو بشنو؛ که دانش نگردد کهن

(شاهنامه فردوسی، چاپ هرمس، ص ۱۲۸۱)



به نظر حکیم ناصر خسرو نیز باید کوتاه و نیکو سخن بگوییم؛ زیرا که بسیار گفتن انسان را خوار می‌کند:

سخن کم گوی و نیکو گوی در کار؛ که از بسیار گفتن مرد شد خوار

(دیوان ناصر خسرو، نشر علم، ص ۴۶۹)



انسان‌ها در بسیاری از اوقات با سخن گفتن به خود آسیب می‌رسانند. سخنان نسنجیده و نادرست و نیز سخنان نابه‌جا می‌توانند انسان را در معرض انواع خطرات قرار دهند:

که را در خردِ رای باشد بلند	نگوید سخن‌های ناسودمند
زبان کاو به گرمی صبوری کند	ز دوری کنِ خویش دوری کند ...
چه خوش گفت فرزانه پیشین	زبان گوشتین است و تیغ آهنین
[نباشد به خود بر کسی مرزبان]	که گوید هر آنچ آیدش بر زبان]

(شرف‌نامه، ص ۹۷۹)



به نظر امیر خسرو دهلوی سکوت از سخن بهتر است، به ویژه در زمان‌های نابه‌سامان و آشفته:

سخن گرچه هر لحظه دلکش‌تر است چو بینی، خموشی از آن خوشتر است
همه وقت کم گفتن از روی کار گزیده است خاصه در این روزگار

(به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۲۳)



از نگاه حکیم نظامی گنجوی، سکوت از عالی‌ترین سخنان نیز ارزشمندتر است:

سخن گرچه با او زهازه بود نگفتن هم از گفتنش به بود

(شرف‌نامه، ص ۹۷۹)